

## خاطرات کتابی

برگرفته از مصاحبه‌هایی با دکتر سید محمود مرعشی

سید رضا باقریان موحد

### مقدمه

جناب آقای دکتر سید محمود مرعشی، تولیت و ریاست محترم کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی که از همان اوان کودکی در کنار پدر بزرگوارشان علامه مرعشی - بزرگ مرجع فرهنگیان تاریخ اسلام - شیفته کتاب و نسخه خطی بوده است. اینک بعد از گذشت ده‌ها سال جستجو در دریای پر مروارید کتاب و نسخه خطی، گنجینه با ارزشی از خاطرات کتابی را در خاطره دارد که بخش‌های اندکی از آن در قالب دو مصاحبه (کیهان فرهنگی شماره ۲۰۴ مهرماه ۱۳۸۲، و کتاب گنجینه شهاب دفتر چهارم ۱۳۸۳) به چاپ رسیده است.

این خاطرات خواندنی حاوی نکات تاریخی و اجتماعی بسیاری است، که چون از زبان یک کتاب‌شناس و نسخه‌پژوه برجسته جهان ادا شده، بسیار پر ارزش است، و از آنها می‌توان با عنوان مأخذ و مرجعی برای تدوین کتابی با عنوان تاریخ کتاب‌شناسی و نسخه‌پژوهی در دنیای اسلام بهره برد.

خواندن این خاطرات تلخ و شیرین که نشان دهنده گوشه‌هایی از زوایای پنهان تاریخ علم و تمدن اسلامی است، محققان و پژوهشگران جوان را با سختی‌ها و

مرارت‌هایی که بزرگ‌مردان تاریخ علم و اندیشه ما - بویژه علامه سید شهاب‌الدین مرعشی - متحمل شده‌اند آشنا می‌کند، تا آنان بدانند که این گنجینه‌های بزرگی که هم اینک به ما رسیده با چه زحمت و خون دلی فراهم آمده است.

دکتر سید محمود مرعشی خود درباره این خاطرات و اهمیت آن می‌گوید:

بنده در مورد این نسخه‌ها زحمات زیادی را متحمل شده‌ام، تا کتابخانه به این وضع رسیده است. من در بدترین شرایط آب و هوایی دنبال کتاب رفته‌ام، و با چه ناکامی‌ها، ترش‌رویی‌ها، تهمت‌ها و افتراها که روبرو نشدم، البته موفقیت‌هایی که در کنارش بوده. و این همه کتاب که اینجا جمع شده است به خصوص کتاب‌های شیعی نشانه همین موفقیت است، و در این ارتباط خاطرات تلخ و شیرین فراوانی دارم که خودش یک کتاب قطور می‌شود.

مقاله حاضر تلخیص از دو گفتگوی ایشان است که در آن فقط به نقل خاطرات کتابی ایشان بسنده شده، و از درج سؤالات میزبانان و پاسخ‌های ایشان خودداری گردیده است؛ زیرا بر این باوریم که گردآوری و نشر خاطرات کتابی بزرگان قلمرو کتاب و نسخه خطی کاری بسیار ضروری است که هم در راستای ثبت تاریخ نشر کتب مذهبی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، و هم برای جوانان عبرت‌آمیز و سازنده است.

### بخش اول: به نقل از گنجینه شهاب (دفتر چهارم)

#### عشق به کتاب در خاندان مرعشی

مرحوم پدر بزرگوارم حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته‌الله در روز پنج‌شنبه بیستم صفر (روز اربعین) سال ۱۳۱۵ قمری در نجف در یک خانواده علمی پا به عرصه وجود گذاشتند. ایشان پدرشان و مرحوم جدشان سید الاطبا (سید الحکما) و همچنین دیگر نیاکانشان بسیار اهل مطالعه و کتاب بودند. و عجیب اینکه نیاکان ما اکثراً هم عالم دینی و هم طبیب بودند... این خاندان علاقه مفراطی به کتاب داشتند به خصوص مرحوم پدرم.

#### اندیشه تأسیس کتابخانه در نجف

در ایام تحصیل در نجف... با توجه به این که ایشان پول هم نداشتند که کتاب

بخرند، و منابعی نیز مورد نیازشان بود، برای مدتی از کتابخانه‌های شخصی دیگر طلبه‌ها یا از منزل آقایان مراجع استفاده می‌کرد. بعد به فکر افتاد که خوب من اگر هر روز بخوام بروم خانه این و آن که درست نیست، باید مقداری کتاب جمع کنم. در ضمن مقداری کتاب از مرحوم پدرشان به ارث می‌برند که تعدادشان زیاد نبوده است، تعدادی نیز از جدشان می‌رسد به پدرشان و از پدرشان به ایشان که البته مقداری چاپ سنگی و بقیه نسخه‌های خطی بوده است که جمعاً حدود چند صد جلد می‌شده است.

یک روز چنانکه می‌دانید - در بعضی جاها نوشته‌اند - گزارش به بازار قیصریه که محل حراج کتاب بود می‌افتد. معمولاً در قدیم رسم بود هرگاه علما فوت می‌کردند، وراثت کتابخانه‌هایشان را می‌آوردند در آن بازار و به حراج می‌گذاشتند، هر که بیشتر می‌خرد کتاب‌ها را تصاحب می‌نمود، دانه به دانه کتاب‌ها را حراج می‌کردند. ایشان می‌بیند کتاب‌ها را حراج می‌کنند پنج شنبه که درس‌ها تعطیل بوده، می‌رود می‌ایستد به تماشا و می‌بیند عجب کتاب‌های خوبی است، ولی پول ندارد بخرد. چه کار کند؟ نمی‌توانسته بگوید آقا من پول ندارم و می‌خواهم کتاب بخرم به من پول بدهید، خوب چنانکه در بیشتر منابعی که در شرح حال آقا نوشته شده است، ایشان یک وعده غذا را حذف می‌کند، بعد شب‌ها هم در یک کارگاه برنج کوبی کار می‌کند... آن وقت نماز و روزه استیجاری آنجا فراوان بود. معمولاً طلبه‌ها قبول نمی‌کردند، چون قرائت آنها باید درست باشد. و از سویی در آن گرما چگونه روزه بگیرند، ولی ایشان به ناچار این کار را قبول کردند. خوب یک مقدار از این راه پول به دست آورد و کم کم شروع کرد به کتاب خریدن، تا داستان آن کتاب ریاض العلماء پیش آمد.

کتاب‌ها در حجره زیاد می‌شود، طاقچه‌ها پر می‌شود، ولی چون ایشان با هم حجره‌ای شان خیلی رفیق بودند، او اصلاً اعتراضی نمی‌کند، حتی زمانی که فقط برای خوابیدن دو نفر جا بوده، ایشان نمی‌گوید که دیگر جا نیست... به هر حال کتاب‌ها که زیاد می‌شود مقداری را منازل بعضی از بستگان و فامیل و عموزاده‌ها به امانت می‌گذارند.

### مراحل تأسیس کتابخانه در قم

به هر حال ایشان آمدند ایران و این روال تهیه کتاب را در قم ادامه دادند. من در آن ایام هنوز متولد نشده بودم، ایشان خودشان به تنهایی و بعضاً به کمک برخی از



دوستانشان به جمع آوری این کتاب‌ها اقدام می‌کردند، حتی آن زمان که میکروفیلم و دستگاه‌های عکس برداری نبوده، کتاب‌ها را استنساخ می‌کردند. نسخه‌های خطی مهمی را نیز به تدریج و خیلی ارزان خریداری می‌نمایند. ایشان در این باره می‌فرمودند: من بارها به مدرسه فیضیه رفته، و مشاهده کرده‌ام که آنجا نسخه‌های ارزشمندی را می‌آورده و حراج می‌کردند. آنقدر کتاب خطی بی ارزش بوده، که افراد کتاب‌های خطی‌شان را با کتاب‌های چاپ سنگی معاوضه می‌کردند و می‌گفتند: اگر آب روی کتاب‌های چاپ سنگی ریخته شود، درهم و پاک نمی‌شود. و همچنین کتاب‌های چاپ سنگی کاغذهایش محکم است، جلدش چرم است، موریانه نخورده و... من می‌رفتم از این چاپ سنگی‌ها از مرحوم آقا شیخ حسینعلی کتابفروش می‌خریدم و با آنان معاوضه می‌نمودم.

### خرید کتاب برای کتابخانه

اولین باری که برای مرحوم ابوی کتاب خریدم یادم می‌آید، در حدود پانزده یا شانزده ساله بودم، از آن زمان بود که اینجانب آغاز به خرید کتاب نمودم. و جالب است که در همان ایام یکی از کاتبان مرحوم آقا خود من بودم که دو - سه کتاب در همان زمان استنساخ کرده‌ام که الآن در این کتابخانه موجود است. و فکر می‌کنم یک یا دو تایی آنها فهرست نیز شده، و در فهرست کتابخانه آمده است. و تاریخ استنساخ آنها مربوط به سال‌های دهه هشتم قرن چهاردهم قمری، یعنی حدود سال‌های هزار و سیصد و هفتاد قمری است که به هنگام بیکاری و در سفر و حضر در همان جوانی استنساخ کرده‌ام.

### خاطره اول

دیدم یک آقایی یک کتاب جفر جامع آورده است. نسخه فوق العاده تمیزی بود، آن شخص اهل کاشان بود. به او گفتم: همین یک جلد کتاب را داری؟ گفت: نه کتاب‌های زیادی داشتیم همه را سیل برده و موریانه خورده است. اوراق بسیار زیادی - خیلی معذرت می‌خواهم - طویله‌ای داریم - زمان قدیم که ماشین و تاکسی نبوده، مردم با الاغ و چهار پا و اسب و مانند آنها رفت و آمد می‌کردند. و کنار خانه‌هایشان طویله‌ای برای نگهداری آنها داشتند - ما این اوراق را ریختیم آنجا،

سقفش هم که گاه گل بوده سوراخ شده، و آب مقدرای از این کتاب‌ها را از بین برده، اگر خواستید می‌توانید بیابید آن اوراق را ببینید، شاید در میان آنها چیزی به درد بخوری باشد، سالمش این کتاب است که آوردم. بلافاصله یک ماشین کرایه کرده، با آن شخص رهسپار کاشان شدیم. آن زمان راه کاشان - قم آسفالت نشده بود، و ماشین‌ها هم مثل حالا نبود، داخلش گرد و خاک می‌آمد، گرد و خاک عجیبی بود، واقعاتاً رسیدیم کاشان دیگر اصلاً عمامه من سفید شده بود. خوب با هم رفتیم خانه آقا.

وقتی به آن محل رفتیم دیدیم خیلی زیاد است. بعضی از آن کتاب‌ها کامل است، اما اول و آخرش افتاده و ناقص است، و برخی ورق ورق شده است. بالاخره چادر رختخوابی همراهمان برده بودیم، و با کمک راننده همه را داخل گونی‌ها و چادر رختخواب ریختیم. خانم آن بنده خدا از پشت سر می‌گفت: خدا خیرتان دهد، ما می‌خواستیم اینها را داخل چاه بریزیم، اینها خیلی موریانه و آشغال داشت، زندگی ما را فلج کرده بود و خیلی باعث ناراحتی ما بود. بعد به آن آقا گفتیم: چقدر باید بدهیم؟ گفت: نه آقا یک چیزی ما باید به شما بدهیم که اینها را می‌برید. خوب آن یک جلد را خریدیم و اینها را هم مجانی آوردیم. شب دیر وقت رسیدیم قم، چون کلید منزل ابوی را داشتم به آهستگی در را باز کردم، دیدم آقا بیدار نشسته است، چون خیلی دیر وقت بود، گفتم: آقا چرا استراحت نکردید؟ گفت: من منتظر بودم، من دیگر دلم دنبال این کتاب‌ها بود. راننده آن بار را زمین گذاشت و رفت. من و آن پیرمرد هم در میان خاک و خل نشستیم به دسته کردن آنها، آنهایی که مربوط به یک کتاب بودند جدا می‌گذاشتیم. خلاصه چند نسخه بسیار مهم و نفیسی در میان آن اوراق گردآوری شد که الآن فهرست نیز شده، که از آن جمله مجموعه رسایلی بود از شیخ مفید مربوط به قرن ششم قمری که برای کنگره شیخ مفید آقای استادی از آن عکس گرفتند. و عجیب است که این کتاب در کتابخانه مرحوم فیض کاشانی بوده، از روی آن نسخه کهن، یک نسخه‌ای در کاشان به دستور فیض استنساخ کردند.

### خاطره دوم

یک دفعه دیگر به ما گفتند پسر مرحوم الفت اصفهانی که کتابخانه‌اش را به دانشکده ادبیات اصفهان داده، چند تا کتاب دارد او هم وکیل دادگستری بود.



حرکت کردیم و شب رسیدیم به اصفهان، و مستقیماً رفتیم در خانه او را زدیم. او خیلی هم وضع خوبی داشت، آدم متمکنی بود. در زدیم و آمد در را باز کرد، سلام کردیم. او گفت: من نه چای به شما می‌دهم و نه شام دارم. بروید شامتان را بخورید، اتاق و جایگاهتان را هم بروید درست کنید، بعد بیایید کتاب‌ها را ببینید. من نه شام دارم، نه جا دارم، نه چای. دیدیم عجب آدم بد اخلاقی است. گفتیم: بابا ما نه شام می‌خواهیم، نه جا می‌خواهیم، نه چای. ما آمده‌ایم کتاب‌ها را ببینیم، آمدیم داخل دیدیم زیاد نیست. پنج - شش تا نسخه بسیار نفیس، یک مجموعه بیاض بود از خطوط علامه حلّی و فخرالمحققین که خطّ مرحوم الفت روی آن بود، چند تا کتاب خطّی دیگر از جمله یک گلستان بود که مرحوم الفت فهرست چاپی برای آن درست کرده بود که الآن در این کتابخانه هست، و چند نسخه دیگر.

### خاطره سوم

یک دفعه دیگر به ما گفتند که این اخوان شفیعی اصفهانی که دو تا برادر بودند، و بچه و فرزند هم نداشتند، و در یک کاروانسرای به نام کاروانسرای خوانساری‌ها در اصفهان کتابفروشی می‌کردند، چند تا کتاب هم چاپ کرده بودند، از این چاپ سنگی زمان قدیم. ما رفتیم به آن کاروانسرا و دیدیم یک کتابفروش در این کاروانسرا نسخه‌های خطّی زیادی دارد، و با قیمت‌های مناسب، هر چه نفیس بود جدا کرده و خریدیم آمدیم برویم، لاجوردی به او گفت که: حاج آقا شفیعی شما در منزلتان هم کتاب دارید. گفت: در منزل چند نسخه دارم که از قدیم نگه داشته‌ام، اینها روح و جانم است. و بالاخره اینها را هم باید یک روزی بفروشم. لاجوردی دیگر دست از این بر نداشت، کاری کرد که همان لحظه او را از آنجا بکشیم و ببریم خانه‌اش. آقا چه خانه‌ای داشت، از آن خانه‌های قدیمی در پس کوچه‌ها، و زیر یک دالانی یک خانه خیلی خوب، یک مجموعه اصول و فروع و روضه کافی در یک جلد در قطع بزرگ که دارای سرلوح‌های عجیب بود، این نسخه را برای علامه مجلسی نوشته بودند. در یک صفحه هم علامه مجلسی اجازه‌ای نوشته بود که الآن در این کتابخانه موجود است. این یکی از نسخه‌های او بود.

### خاطره چهارم

آن وقت‌ها ما رقیبان زیادی داشتیم که از آن جمله مرحوم فخرالدین نصیری

امینی، مرحوم مشکات، مرحوم محمد تقی دانش پژوه، مرحوم محدث ارموی، مرحوم مدرس رضوی، جلال همایی، محمود شهابی، محیط طباطبایی بودند. آن وقت اینها رقیب ما بودند. آقای فشایی هم برای اینکه جنسش را بیشتر بفروشد، همه را در یک ساعت خبر می‌کرد. همه جمع می‌شدیم، او گونی‌های کتاب را کشان کشان می‌آورد آنجا، همین‌طور مثل گندم آن وسط خالی می‌کرد. حالا هر کس و شانسی که مثلاً چه نسخه خطی‌ای حالا به تورش بخورد. من هم که جوان و پر انرژی‌تر از آن پیرمردها بودم، یکدفعه خود را می‌انداختم با عبا نصف کتاب‌ها را جدا ساخته کنار می‌زدم، سهم ما بیش از همه می‌شد. خلاصه یک دفعه آقای محدث که پیر بود گفت: آقا مگر گندم است، و یا میدان بار فروشی است اینجا که این کارها را می‌کنید؟ چه خبر است؟ بگذار به ما هم برسد.

### خاطره پنجم

یک کسی که در قم روحانی بود به ما گفت که: من مقدار زیادی کتب‌های چاپی و خطی در فلان کشور فراهم کرده‌ام، و نمی‌توانم از آن کشور بیاورم. ما به آن کشور عزیمت کرده و دیدیم چند نسخه خیلی خوب در آن مجموعه هست. البته در میان آن کتاب بنجل هم زیاد بود، از جمله مقداری هم کتاب چاپی بود. گفتیم: چاپی‌ها را نمی‌خواهیم، چون ما بسیاری از آنها را داریم، اما این خطی‌ها را که حجمش خیلی کمتر است می‌خواهیم. خلاصه آمدیم یک مقدار کتاب و روزنامه‌های روز آن کشور را تهیه کردیم و نسخه‌های خطی را لابه لای آن گذاشتیم، چون الفبای فارسی و عربی را در آن کشور نمی‌شناختند. این نسخه‌ها را در سه - چهار کارتن جا دادیم، و به همان صورت که عرض شد، الحمدالله صحیح و سالم آنها را به کشورمان حمل کردیم.

### خاطره ششم

در یکی از این شهرستان‌های شمال یک آقای محترمی بود که هم محضر داشت، هم امام جماعت بود. روزی نامه‌ای نوشت که چند کتاب خطی دارم، شما بیاید اینجا اینها را ببینید. چه درد سر بدهم، اولین نسخه‌ای که آنجا دیدم از حال رفتم و از خود بیخود شدم، و یاد می‌آید که آن‌چنان از خود بیخود شدم که چند لحظه‌ای دیگر هیچ چیز را احساس نکردم، مثل بیهوش‌ها شدم، حالا نمی‌خواستم به



صاحبش آن طور وانمود کنم که بفهمد اینقدر من هیجان زده‌ام، ولی خوب دست خودم نبود. دفعه دوم آمدم بگیرم، در اثر لرزش زیاد دستم آن نسخه به زمین افتاد. دفعه سوم برداشتم در آغوش گرفتم و بر آن بوسه می‌زدم و می‌گفتم: کجا بوده‌ای توای نسخه؟ کجایی کجا بودی؟ اگر آقا بفهمد و ببیند این را، اگر آقا بفهمد. حالا این آقا سید هم می‌گوید: آخر چه شده؟ گفتم: آقا بگذار من آرامش پیدا کنم، بعداً به شما می‌گویم. این را می‌گذاشتم زمین، قربان جلالت بروم بر می‌داشتم دوباره می‌بوسیدم. آن آقا شوکه شده بود، دوباره پرسید: اتفاقی افتاده است؟ گفتم که: آقای محترم بگذار من یک کم نفسم را صاف کنم می‌گویم آخر می‌دانی چیست؟ این نسخه در سال ۴۵۵ قمری کتابت شده، یعنی نزدیک به هزار سال پیش به دستور شیخ طوسی نگاشته شده است. و دستخط شیخ طوسی بر آن است. بر پشت صفحه اول نوشته بود: این نسخه را پسرش که ملقب به ابوعلی و مشهور به مفید ثانی در کتب رجال است و عبدالجبار مغی رازی که از شاگردان شیخ طوسی است و درری می‌زیسته، این نسخه را بر شیخ طوسی خوانده‌اند. و این چند دستخط شیخ طوسی است. آخر هیچ جای دنیا خط این شیخ نیست.

این کتاب‌ها را آوردم، این قلبم تا قم می‌زد. به محض رسیدن به قم نزد ابوی رفتم، یک عده نشسته بودند گفتم: آقا آقا خط شیخ طوسی. آقا که با شخصی در حال گفتگو بود گفت: ببخشید آقا ببینم این کتاب چیست؟ دنباله حرف را حالا فراموش نکنید، من بعد با شما صحبت می‌کنم. کتاب را گرفت و به احترام آن از جا بلند شد بوسید و گذاشت روی سرش و گفت: اعلی الله تعالی، اعلی الله تعالی، الحمد لله. این باعث برکت کتابخانه می‌شود، این باعث برکت کتابخانه می‌شود، این باعث برکت است. خدا بیامرزش چه کرد، اشکش جاری شد. آنهایی که آنجا بودند هم از دیدن آن همه علاقه‌ای که ایشان به کتاب داشت، اشکشان جاری شد.

### خاطره هفتم

پیش از انقلاب روزی این دو نفر (آقای ارشادی و شیرازی) دو گونی کتاب که شامل نسخه‌های بسیار نفیسی بود و از همدان فراهم کرده بودند برای فروش به منزل ابوی آوردند. ابوی ما هم در آن زمان در بدترین شرایط مالی بود. گفت: پول ندارم چه کار کنم؟ اینها هم عجله داشتند گفتیم نمی‌شود، دو - سه روز اینجا باشد.



اینها گفتند: نه. بعد بی انصاف‌ها این گونی‌ها را بردند و من و ابوی همین طور با حسرت به این گونی‌ها نگاه می‌کردیم، من تا کوچه دنبال آنها آمدم. و هر چه التماس کردم گفتند نمی‌شود، ما باید ببریم. خلاصه آنان همین طور که می‌رفتند من این گونی‌ها را نگاه می‌کردم، بالاخره ناامید به منزل برگشتم. دیدم ابوی نشسته و می‌گوید: خدایا چرا این طور شد، کتاب آمد در خانه من و از این خانه پرید و رفت. خلاصه تا چند روز ما خلغمان سر جا نبود، واقعاً عشق و علاقه ما این گونه بود.

### بخش دوم: خاطرات به نقل از مصاحبه با کیهان فرهنگی (شماره ۲۰۴)

#### نفایسی در دیوار حرم

قبل از انقلاب در دوران تصدی ولیان به عنوان نایب التولیه، تعمیراتی داخل حرم صورت گرفت که در حین کار یک دیوار تیغه‌ای خراب شد و تعدادی قرآن‌های خط کوفی و نفایس عجیب در آنجا پیدا شد. بعد بلافاصله به دربار خبر دادند گفتند: صدایش را در نیاورید. همه را داخل گونی ریختند و در آنها را پلمپ کردند و به تهران فرستادند، و حالا همه آنها در دانشگاه پرینستون آمریکاست.

وقتی مبادی و خروجی مرزهای کشور بسته است، از کجا این همه کتاب به خارج می‌رود؟ یک مجموعه دار خصوصی در ایران بود که سال گذشته یک عده خارجی کتاب‌هایش را خریده بودند. از سوریه به من فاکس زدند که چنین نفایسی به اینجا آمده بیایید بخرید.

من سوریه رفتم و کتاب‌ها را دیدم، فهمیدم مال چه کسی است. آن شخص فوت کرده بود و کتاب‌هایش را بازماندگان فروخته بودند و به خارج رفته بود. من بخشی از آنها را خریدم و به ایران برگرداندم.

#### تشخیص خط کتاب

ممکن است یک کتابشناس مشخص کند که مقدمه و مؤخره یک کتاب خطی در اصل چه زمانی نوشته شده، و تاریخ کتابت آن مربوط به چه سالی است، یا خط آن چه نوعی از خطوط است و یا چند سطر دارد، ولی او نمی‌تواند خط کتاب را تشخیص بدهد

که از آن کیست؟ این کار تجربه و شَمّ خاصی می‌خواهد. و من به فضل خداوند کتاب را که باز می‌کنم، می‌فهمم که این کتاب مثلاً بحار الانوار است، خطّ مجلسی است یا دیگری.

دیروز کتابی از آثار مرحوم سید نعمت‌الله جزایری را اینجا آورده بودند، دو سطر و نیم صفحه اول آن خط خود سید بود، باز حاشیه شرح لمعه جزء آن کتاب‌ها بود. باز کردم دیدم یک مقدارش خطّ شیخ علی است. از برگ ۲۸ تا برگ ۵۰ به خط مؤلف بود. دوباره چند ورق زدم دیدم برگ آخرش افتاده، و وسطش به خط پسر شیخ علی بود که برای پدر نوشته بود. خط علامه حلّی، شیخ طوسی، علامه مجلسی، سید نعمت‌الله جزایری و بسیاری دیگر را می‌شناسم.

این کار (شناخت خطوط) در خارج از کشور سیستماتیک شده، و تا حدّ دکترا هم پیش رفته است، و آنجا با عنوان کدیکولوژی شناخته شده است. حالا از کانادا و لندن از من می‌خواهند که بروم این رشته را آنجا تدریس کنم، من می‌گویم: چرا این کار در کشور خودمان نباشد. متأسفانه چند نفر هم رفتند و کار کردند، ولی الآن کتاب را که جلوی من می‌گذارید مسایل دیگرش را می‌دانند، اما خط نسخه را نمی‌شناسند. هفته پیش آقای ایرج افشار، آقای دکتر شفیع کدکنی و آقای دکتر اصغر مهدوی دو روز اینجا مهمان من بودند و واقعاً لذت بردند و تأیید کردند که شناخت مخطوطات حالا سیستماتیک شده است.

### چشم به دنبال کتاب

چندی قبل مجموعه‌ای به این کتابخانه آمد که مرحوم ابوی ما سی سال به دنبال آن بود. و هر چه هم بنده در زمان حیات ایشان تلاش کردم، موفق به خرید آن نشدم، تا اینکه بعد از رحلت ابوی شنیدم صاحب آن مجموعه تصادف کرده پایش شکسته، و پس از رفتن به بیمارستان به منزل آمده من یک نامه دلجویی برای او نوشتم. و آنجا اظهار کردم که بنده برای مجموعه شما خیلی نگرانم، و مرحوم ابوی هم چشمش دنبال اینها بود، و می‌دانم که در آن نشئه هم چشمش دنبال آنهاست. شما بیایید و آن سید و مرا و مؤلفین این کتاب‌ها را خوشحال کنید. تا این کتاب‌ها در معرض استفاده عمومی قرار بگیرند.

البته آن زمان یک درصد هم احتمال نمی‌دادم که این حرف‌ها اثر کند. اما بعد از چند روز جواب آمد که بله... فردای آن روز حرکت کردیم... در کارتن کتاب بود و چه



کتاب هایی. کتاب امالی مربوط به سال ۴۸۰ به خط قاضی انباری که حتی از سید هم اجازه دارد، از نسخه اصلی هم اجازه دارد.

کتاب خلاف شیخ مربوط به سال پانصد و اندی، باز یک خلاف شیخ که به تصحیح صاحب شرایع و سدیدالدین پدر علامه حلّی که خط هر دو در آخر هست، و چندین نسخه مهم دیگر. به هر حال بسیار خوشحال شدم و با قیمت مناسب توافق کردیم و گفتم من همین حالا پول ندارم که به شما بدهم.

گفت یک مسجد کوچکی است که احتیاج به تعمیر دارد، واقعیت این است که من می خواهم با پول این کتابها آنجا را تعمیر کنم و به حمدالله معامله انجام شد.

### کتاب اربعه شیعه

الآن خیلی از افراد هستند که کتابهای اربعه شیعه را جزء جعلیات زمان صفویه به این طرف می دانند و می گویند: چرا نسخه های قدیم آنها نیست؟ همه کتابها هست جز آنها. این است که ما کوشش می کنیم چنین نسخه هایی را پیدا کنیم و خوشبختانه در این مجموعه دو جلد من لایحضر از قرن ششم هست، یک جلد استبصار هست که اصلش در نزد شیخ در نجف بوده مربوط به سال ۵۰۰ و اندی و به خط محمد بن مهدی هم هست، یک جلد در دزفول است، یک جلد در مشهد در مدرسه نواب است، یک کافی در مجلس است که تاریخ آن ششصد و اندی است، باز یک تهذیب نزد علامه طباطبایی بود.

### خرید از مدرسه فیضیه

مرحوم ابوی ما می گفت: وقتی من می رفتم به مدرسه فیضیه تا برای کتابخانه کتاب بخرم، آنجا مخطوطات را می آوردند وگونی گونی خالی می کردند، من می نشستم و کتابهای خطی را جدا می کردم. آن وقت بعضی از اقران ما می گفتند شما این کتابهای چاپی به این قشنگی را می گذارید و می روید به سراغ نسخه های خطی که موریانه خورده و کثیفند و آدم را مسموم می کنند؟

جو آن زمان این طور بود. شاید هم کسانی این جو را به وجود می آوردند که بتوانند ذخایر فرهنگی ما را ببرند و مردم توجهی نداشتند.

## کتابخانه اسکندریه

دولت مصر کتابخانه اسکندریه را چندی پیش احیا کرد. در مراسم افتتاح این کتابخانه تنها بیست رئیس جمهور جهان شرکت داشتند، و ده رئیس کتابخانه خیلی بزرگ دنیا، بنده هم یکی از آنها بودم. کشور مصر با آن همه فقر و فلاکتی که دارند، با کمک مردم و بعضی از کشورهای اسلامی سرمایه گذاری کرده‌اند و ساختمان عظیمی به سبک خاصی درست کرده‌اند... من آنجا خیلی متأثر شدم که این گنجینه جهانی مخطوطات در اینجا هست. این ساختمان عظیمی که حضرت امام خمینی حکم داده و... حکومت مصر کتابخانه‌ای را در بوق و کرنا می‌کند که هنوز کتابی ندارد، آنها سه هزار جلد کتاب خطی از کتابخانه شهرداری اسکندریه گرفته‌اند، یک تعداد کتاب چاپی از اینجا و آنجا فراهم کرده‌اند، و یک تعداد کتاب هم ما به آنها دادیم. اینها شده سرمایه کتابخانه‌ای که آنها در سطح وسیعی برایش تبلیغ کرده بودند، و می‌خواهند به دنیا بفهمانند که فرهنگ گذشته ما چنین و چنان بوده. بعضی از خارجیها که اینجا می‌آیند می‌گویند: اگر پدر شما در کشور ما بود، تندیس او را در سر چهارراه قرار می‌دادند. مردی که بیاید از سرمایه‌اش بگذرد و این همه ذخایر و نسخه‌های خطی را جمع کند. نسخه‌هایی که بعضی از آنها یک میلیون دلار قیمت دارد، و بعد به فرزندانش بگوید اینها همه از آن مردم است در تملک من هست، ولی از آن مردم است... کتابخانه آیت‌الله مرعشی در همه جای دنیا مشهور است و چقدر جهان به آن احترام می‌گذارند، ولی اینجا چه؟

## خرید کتاب

یک وقت به مرحوم پدرم زنگ زدند و گفتند: نامه‌ای از بابل آمده است، یک آقای میوه فروش نوشته بود که پدرانم از علمای بزرگ آمل بودند و مقداری کتاب خطی داریم و می‌خواهیم بفروشیم... پیش از ظهر بود که حرکت کردیم به سمت تهران، و جاده هراز هم خیلی برف آمده بود. با ماشین فرسوده چند بار نزدیک بود که به دره سقوط کنیم... در مغازه را باز کرد، دیدم کتاب‌های خطی مثل خرمن توی آن رطوبت روی هم ریخته شده، من از شوق متوجه صاحب مغازه نشدم و یک راست به سمت کتابخانه رفتم... دیدم عجب کتاب‌هایی است، متوجه شدم که این



کتاب‌ها متعلق به شریعتمدار بار فروش از علمای بابل بوده، کتاب‌های خوبی هم بود. به هر حال با یک قیمتی توافق کردیم و آنها را خریدیم.

### نجات کتاب از دست کنسول انگلیس

روزی ایشان در نجف از بازار می‌گذشتند، می‌بینند پیرزن تخم مرغ فروشی آنجا نشسته و در کنارش گوشه یک کتاب خطی پیدا است. می‌پرسند: خانم این کتاب فروشی است؟ پیرزن می‌گوید: بله کتاب خطی و فروشی است. یک جلد از ریاض العلماء بوده که تا آن زمان چاپ نشده بود و کتاب مهمی هم بود. به هر حال آن خانم قیمتی برای کتاب می‌گوید که ابوی نداشتند. در این موقع نماینده کنسول انگلیس که در نجف کتاب‌های خطی را می‌خریده سر می‌رسد، او می‌داند که ابوی ما هم دنبال این آثار است. به هر حال می‌آید و به پیرزن می‌گوید: این کتاب چیست؟ پیرزن می‌گوید: کتاب خطی است و آن آقا می‌خواهد بخرد. نماینده کنسول انگلیس می‌گوید: هر چه این آقا می‌خرد من دو برابر آن را به تو می‌دهم. پیرزن به پدر ما می‌گوید: شما با این پول کم چه کار می‌کنید؟ این آقا دارد دو برابر شما پول می‌دهد. کنسول هم پولش را در می‌آورد که معامله را تمام کند. ابوی ما می‌گوید: باشد من هم همان مبلغ را می‌دهم و اگر بخواهی چیزی اینجا برو می‌گذارم. پدرم لحظه‌ای دعا می‌کند و خطاب به حضرت امیر می‌گوید: یا امیر المؤمنین! من برای اینکه این نسخه‌ها دست اجانب نیفتند آنها را می‌خرم، خودت کمک کن. ناگهان پیرزن خطاب به نماینده کنسول انگلیس می‌گوید: من کتاب را به این سید می‌دهم و به تو نمی‌دهم. شب پدرم در حجره نشسته بوده که می‌بیند یکی از شرطه‌ها می‌آید و به ایشان می‌گوید از شما شکایت شده... آن موقع عراق دست انگلیس‌ها بود. خلاصه پدر ما را به زندان می‌برند، تا فردایش که مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی مرجع بزرگ نجف ایشان را از زندان در می‌آورند، مشروط به اینکه کتاب خطی را پس بدهد. پدرم می‌گفت: من شرعاً نمی‌توانستم این کتاب را به آنها بدهم. و بالاخره تصمیم گرفتم آن را به شیخ الشریعه اصفهانی بدهم، تا خودش تصمیم بگیرد و از دست من خارج باشد و همین کار را می‌کند.

گویا ۱۵ نفر کتاب را بین خودشان تقسیم و رونویس کردند.

### نماز و روزه استیجاری

مرحوم پدرم نماز و روزه استیجاری می‌گرفته و کتاب می‌خریده، الآن کتابی

هست که رویش نوشته شده این کتاب را خریدم در مقابل انجام یک سال نماز برای فلان شخص در صورتی که ۲۰ ساعت است گرسنه‌ام!

الآن در این کتابخانه نزدیک به ده هزار کتاب چاپی هست که مرحوم پدرم مطالعه کرده، و رؤوس مطالب را با خط قرمز کنارش یادداشت کرده است. ببینید چقدر وقت صرف مطالعه کتاب کرده است!؟

### ارتباط با اهل سنت و دانشگاهیان

جالب است که ایشان زمانی این ارتباط را با علمای اهل سنت و افراد دانشگاهی، مثل مرحوم فروزانفر برقرار کرده بود که اسم اهل سنت را زمان شاه اینجا نمی‌شد برد. حتی یک نامه بدون امضا نوشته بودند و در محراب گذاشته بودند جلوی ایشان، که شما جواب حضرت فاطمه زهرا را چه می‌دهی که با این سنی‌ها و دانشگاهی‌ها ارتباط برقرار کرده‌اید؟ آخر ایشان با علامه فروزانفر، مرحوم دانش پژوه، مرحوم مشکات، مرحوم عصّار و مرحوم جلال همایی ارتباط داشتند. اینها روزهای جمعه به منزل ما می‌آمدند و والده ما هم آش جو درست می‌کردند و آنها ناهار منزل ما می‌ماندند و از منابع و کتاب‌های پدرم استفاده می‌کردند و مرحوم ابوی ما لذت می‌برد. البته رژیم پهلوی نمی‌خواست این دو قشر روحانی و دانشگاهی یا علمای شیعه و سنی با هم مراوده داشته باشند و به هم نزدیک بشوند.

### خاک پای محققان علوم آل محمد

بنده درباره اهمیت کتاب و کتابخانه و کتابخوانی باید به نکته‌ای اشاره کنم. پدرم در حرم حضرت معصومه قبر مناسبی داشتند، و تولیت سابق حرم طبق حکمی نوشته بود که شما مدرّس آستانه هستید، درس‌هایتان اینجا بوده، کبوتر این حرم هستید. و اضافه کرده بودند به پاس خدمات هفتاد ساله شما به این آستانه، یک قبر در داخل حرم در سرداب و نزدیک مزار شریف حضرت معصومه (س) به شما اختصاص داده می‌شود. با این وجود ایشان در وصیت نامه شان نوشته‌اند که: من از آن قبر متبرک در می‌گذرم، مرا در راهرو ورودی کتابخانه زیر پای افرادی که دنبال علوم آل محمد (ص) هستند دفن کنید، تا خاک پای آنها سرمه چشمم باشد.